

بخش چهاردهم اولین روز سفر در ایران

پس از یک ساعت توقف در پیربازار، کالسکه‌هائی که ما را به رشت می‌بردند آماده شدند. در کالسکه اول سرشکاربان ترشکو و شاهزاده مسعود میرزا نشستند، عضو مجلس نمایندگان فن گهیر و میهماندار در کالسکه دوم و بارون لهن‌هابت، ژنرال مجیب السفرا و من در کالسکه سوم نشسته به ترتیب فوق حرکت کردیم. جاده در ابتدا خراب بود و شن‌های بین سنگفرش با آب باران شسته شده بود. یک چنین جاده سنگفرشی با این مشخصات مانعی برای حرکت ایجاد می‌کرد و سفر راحت نبود اما نیمه آخر آن خوب و هموار شد. پس از حدود یک ساعت و نیم به حومه رشت رسیدیم. رؤسای ادارات دولتی به پیشواز ما آمده بودند. یک دوجین فراش با لباس‌های آبی در کنار کالسکه اول می‌دویدند. تعداد زیادی شاطر سرخ پوش با ترکه‌ای در دست در کنار کالسکه‌ها حرکت کرده و تماشاگران کنجکاو را کنار می‌زدند. شاطرها از آمدن دروایش و گدایان جلوگیری کرده و برای حرکت کالسکه‌ها راه باز می‌کردند. مسیر ما از میان خیابان‌های باریک و طویل بازار می‌گذشت. سرعت حرکت کالسکه‌ها مطابق رسم معمول حرکت در آبادی‌ها مانند راه رفتن بود. تعداد زیادی از اهالی در میدین و بازارها در طول مسیر اجتماع کرده بودند. گروهی هم از حجره‌های بازار مشغول تماشای بودند. بعضی از آنها با حرکت دست، محترمانه سلام می‌دادند اما اکثراً کنجکاو و متعجب به نظر می‌رسیدند.

پس از طی مسافتی با سرعت آهسته، کالسکه در مقابل منزل مجیب‌السفرا توقف کرد. از درب بلندی عبور کردیم. چند سرباز تفنگ‌های خود را برای ادای احترام بالا بردند. به داخل باغی رسیدیم و آنجا هم این مراسم تکرار شد. در تالار بزرگی که با فرش‌های گران‌بهای ایرانی مفروش شده و تعداد زیادی شمعدان آن را روشن می‌کرد، از طرف رئیس گمرک، ژنرال میرزا فتح‌الله خان بیگلربیگ مورد استقبال قرار گرفتیم. یکی از نکات عجیب این است که در ایران تعداد ژنرال‌ها بسیار زیاد می‌باشد. میزبان ما مجیب السفرا با حداکثر بیست سال سن که شبیه دانش‌آموزان مدرسه بود، درجه ژنرالی داشت و مدال شیر و خورشید برلیان بر سینه او می‌درخشید. این مدال مخصوص ژنرال‌ها بود و با روبان پهن سفید و سرخی بر شانه بسته می‌شود. در وسط اطاق میز بزرگی قرار داشت و

روی آن پنج سینی چوبی بزرگ با ۵۰ پیاله پر از شیرینی‌های ایرانی چیده شده بود. پس از صرف چای، شیرینی و شربت، اطاق خواب ما در طبقه دوم ساختمان نشان داده شد. یک اطاق کوچک برای سرپرست و اطاق بزرگ دیگری برای سایر اعضا هیت آماده شده بود.

ساعت ۷ برای صرف شام به یکی از سالن‌های طبقه پائین رفتیم. در این مجلس فقط ژنرال و مهماندار شرکت داشتند. غذاهای ایرانی که ما بعدها در طول سفر تا تهران بیشتر با آنها آشنا خواهیم شد، از نظر مواد اولیه و طرز پخت خوب بودند. بعضی از آنها جداً خوشمزه بود. در بین آنها باید از سوپ، مرغ، پلو که با قطعات گوشت، گشنیز، آلو و با روغن حیوانی پخته می‌شود، املت و کباب گوشت گوسفند نام برد. در کنار غذا، شراب‌های قرمز عالی روسی و فرانسوی و شراب سفید همدان و قزوین که هر دو شیرین و قوی بودند داده می‌شد. در نهایت برای حضار شامپاین داده شد. نان گندم نازک و بلند ایرانی به همراه انواع مرباها، سبزیجات و میوه‌ها هم بر سر میز قرار داشت. با توجه به اینکه هنوز ماه رمضان تمام نشده بود از اینکه ایرانی‌ها با اشتهای کامل غذا خورده و شراب می‌نوشیدند متعجب بودم چرا که در قرآن نوشیدن شراب حرام است. بعداً به ما گفته شد که مأمورانی که از طرف پادشاه به چنین مأموریت‌هایی اعزام می‌شوند چون در حال سفر هستند از گرفتن روزه معاف می‌باشند. در مورد میزبانان ما هم چنین بود. گذشته از آن اجباری برای روزه گرفتن بیماران و افراد مسن وجود ندارد.

روز چهارشنبه ۱۴ ماه مه ساعت ۱۲ صبحانه که تقریباً شبیه شام شب گذشته بود صرف شد با این تفاوت که پلو جای خود را به چلو که برنج ساده و سفید بدون گوشت و خشکبار است داده بود. پلو و چلو از غذاهای سنتی ایرانیان به ویژه در ایالات گیلان و مازندران می‌باشد. ما در ایالت گیلان به سر می‌بردیم. مردم این نواحی اغلب از برنج تغذیه می‌کنند و مزارع برنج فراوانی وجود دارد.

بعدازظهر برای عرض سلام به دیدن والی گیلان شاهزاده ابونصر میرزا، با لقب حسام السلطنه به معنی شمشیر سلطنت رفتیم. او در والی‌نشین رشت مستقر بود. هنگام ورود به باغ، سربازان سرخپوش ادای احترام کرده و یکی از آنها در شیبور خود دمید. کاخ در میان این باغ زیبا قرار داشت. شاهزاده که از خانواده سلطنتی می‌باشد ما را محترمانه به حضور پذیرفت. او زبان فرانسه را به خوبی صحبت می‌کرد. تزئینات تالار اروپائی بود و میز و صندلی بسیار زیبا و راحتی داشت. در طاقت سالن که تقریباً در تمام خانه‌های ایرانی دیده می‌شود، کتاب‌های زیادی دیده می‌شد، به ویژه کتاب جغرافیای سه جلدی رکلوس^۱ و یک کره زمین گردان توجه مرا به خود جلب کرد. تصاویر اعیان و اشراف ایران بر دیوارها نصب شده بود و در میان آنها تصویر شاهزاده ولز^۲ و همسرش دیده می‌شد. او لندن و

۱. Reclus، الیزه رکلوس، جغرافیدان کمونیست و آنارشیست فرانسه، تولد ۱۳ مارس ۱۸۳۰، درگذشت ۴ ژوئیه ۱۹۰۵ م، او از جغرافیا به‌عنوان یک علم برای بیان نظریات آنارشیستی خود استفاده می‌کرد.
۲. Wales، ولیعهد انگلستان والی ولز است همان‌گونه که آنرابیجان ولیعهدنشین سلاطین قاجار بود.

پاریس را دیده بود و قسمت اعظم گفتگو در مورد سفر سال گذشته وی به اروپا دور می‌زد. از ما با شربت آلبیمو و سیگار پذیرائی شد و پس از یک ربع ساعت خدا حافظی کرده به محل اقامت خود مراجعت نمودیم.

هنگام مراجعت قطرات باران به سقف کالسکه می‌خورد. شاطرهای قرمز پوش همچنان با ترکه‌های خود برای ما راه باز می‌کردند. فراش‌های آبی‌پوش در کنار کالسکه سر شکاربان ترشکو می‌دویدند. این عوامل تمام مدت در اختیار ما بودند تا کارهای ما را انجام دهند و اگر قصد دیدار از مکانی را داشتیم، حتی در صورت پیاده‌روی در خدمت ما باشند. آب، کف خیابان‌های تنگ شهر را فرا گرفت اما تجار در مغازه‌ها و زیر سقف چادری سفید، به داد و ستد مشغول بودند.

لباس‌های ایرانیان رنگ‌های متنوعی دارد و مردم از پوشیدن لباس‌های الوان لذت می‌برند. مردها بالاپوش آبی، زرد و یا سبزی دارند که در سینه و گردن باز است. در زیر آن ردای کوتاهی می‌پوشند و شالی در ناحیه کمر، بالاپوش و ردا را در جای خود نگه می‌دارد. اما شلوارهای آنها خیلی نازک و گشاد است و بعضی‌ها اصلاً شلواری به پا ندارند. کفش آنها گیوه یا کفش قلمبه‌ای است و کلاه آنها اکثراً از پوست گوسفند سیاه یا کلاه نمدی خاکستری رنگ می‌باشد.

بازار رشت پر از اجناس بود. از کنار شیرینی‌پزی‌ها که گذشتیم که انواع و اقسام شیرینی‌ها وجود داشت. قصابی‌ها ران گوسفند را از چنگالی آویزان کرده بودند. در مغازه نانوائی نان دراز گندم از میخ‌هایی که به تخته‌ای کوبیده شده بود آویزان بود. کمی دورتر بوی شیشلیک، گوشت گوسفند که در سیخ‌هایی روی زغال کباب می‌شود، همه‌جا را فرا گرفته بود. در راسته دیگری مغازه‌های پارچه و لباس‌فروشان، کلاه دوزان، کفاشان و مشاغل دیگر قرار داشت. راسته‌ای هم مخصوص کارگاه‌های آهنگران، زین‌دوزان و خیاط‌ها بود. گاهی در بین آنها و سر و صدای چکش‌ها مدرسه‌ای دیده می‌شد. بچه‌ها به روی زمین نشستند و با حرکات سریع سر، شانه و سینه که به جلو خم شده بود مشغول خواندن قرآن به زبان عربی بودند اما از معنی آن چیزی نمی‌فهمیدند. نیم ساعت پس از مراجعت ما شاهزاده والی به ما ملحق شد. پس از صرف شام به اطاق‌های خود رفته و بدون حضور ایرانی‌ها به استراحت مشغول شدیم.

رشت مرکز انبارهای گیلان بوده و محصولات عمده آن برنج و ابریشم است. پرورش کرم ابریشم سابقاً خیلی متداول بود اما در سال‌های اخیر از حجم آن کاسته شده است. نمایندگانی از کشورهای روسیه و انگلستان در این شهر دفترهای داشته و از منافع خود دفاع می‌کنند. از رشت کاروان‌های تجاری فراوانی به تهران و سواحل دریای مازندران می‌رود. خانه‌های رشت از چوب ساخته شده و سقف آنها از چوب، سفال و یا پوشال می‌باشد. چند مسجد کوچک با مناره‌های آجری اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. به علت باران‌های شدید و فراوان، تمام منطقه گیلان سرسبز و خرم می‌باشد. کف زمین بسیار مرطوب است. در مجموع آب و هوای رشت مطلوب و دلچسب نیست. بیماری تب در فصول بهار و پائیز

اهالی را آزار می‌دهد. در جنگل‌های منطقه ببر هم زندگی می‌کند. بیرها در زمستان‌ها که چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کنند تا حومه شهرها نزدیک می‌شوند اما به ندرت به انسان حمله می‌کنند.

صبح روز پنجشنبه ۱۵ ماه مه وسایل خود را جمع کرده و منتظر حرکت شدیم. سفر ما برای این روز برنامه‌ریزی شده بود. مهماندار ما محمد آقا از راه رسید و گفت که اسباب سفر برای امروز مهیا نیست چرا که امکان تهیه حیوانات بارکش به تعداد لازم برای حمل و سائل فراهم نشده است. البته بعداً به ما ثابت شد که این یک بهانه بود و علت اصلی، عدم دقت در برنامه‌ریزی و وقت‌ناشناسی ایرانیان بود. با تذکرات به جای رئیس هیئت اعزامی، این بهانه کارساز نشد و ما از اتلاف وقت و اقامت بیشتر در این محیط غیربهداشتی با آب و هوای بیمارگونه رهائی یافتیم.

سعی نایب‌ای مهماندار عملی نشد و ساعت ۲ بعدازظهر حیوانات به تعداد لازم آماده گشت. زیر زین‌ها نمدی انداختند و بار کردن وسائل به روی حیوانات بارکش آغاز گشت. پس از اتمام کار، کاروان به سمت تهران حرکت کرد. در پشتبانی از مهماندار باید بگوییم که او وظیفه خود را به خوبی انجام می‌داد اما متأسفانه اینگونه مسائل در ایران بسیار پیش می‌آید. چون سفر ما قطعی شد، رفت و آمد شدیدی در کاخ ژنرال آغاز گشت و همه به تکاپو افتادند. خود ژنرال بار کردن قاطرها را زیر نظر داشت و مهماندار به زیردستان خود دستور می‌داد. خدمتکاران منتظر انعام بودند اما ما به کسی انعام ندادیم چرا که ما میهمان شاه بودیم و هر قران که خرج می‌شد از جیب شاه می‌رفت.

ساعت ۴ بعدازظهر اعضاء هیئت، مهماندار و ژنرال در دو کالسکه نشستیم. ژنرال با احترام تمام ما را تا ایستگاه سنگر همراهی می‌کرد و پس از آن ما به اسب می‌نشستیم. مردم زیادی در خیابان‌ها جمع شده بودند تا از سفر ما اطمینان حاصل کنند. در بین آنها حتی خانم‌ها با حجاب مختصر، کودکان و همچنین گدایان، ملاها و درویش هم دیده می‌شد. شاطرها و فراش‌ها همچنان در کنار کالسکه دویده و راه باز می‌کردند. دو سوارکار با اونیفورم قزاقی و جافشنگی‌های قفقازی بر سینه، مسلح به شمشیر و تپانچه در حالی که تفنگ‌های خود را در جلد چرمی سرخ رنگی به دوش داشتند، در جلو کاروان حرکت می‌کردند. پس از عبور از آخرین خانه‌های رشت سرعت حرکت بیشتر شد. شاطرها و فراش‌ها پس از تعظیم به شهر مراجعت کردند اما سوارکاران تا تهران به همراه ما بودند. جاده نسبتاً خوب بود ولی با بارش باران اندکی سنگین شده بود. اطراف مسیر، سرتاسر جنگل‌های سبز و خرم بود. اینجا و آنجا گنده‌های درختان پوسیده و علف‌های هرز و وحشی به چشم می‌خورد. به زودی کوه‌های البرز نمایان می‌شد. یک جبهه از کوه‌های بی‌نام با قله‌های سپیدپوش نظرها را به خود جلب می‌کرد. ابرها در قله‌های آنها در حرکت بودند. سربالائی شدید نبود اما جریان آب رودخانه کوچکی که ما از کنار آن حرکت می‌کردیم نشان می‌داد که مسیر سربالائی بود. نام این رودخانه گیلرود بود.

ساعت شش به کاروانسرای سنگر که موقعیت باصفائی داشت، رسیدیم و درختان

فراوانی در اطراف آن دیده می‌شد. کاروانسرا غرفه‌ها و انبارهای زیادی داشت و چند کاروان در حیاط آن اطراق کرده بود. به بالاخانه مفروش ساختمان راهنمایی شده و با چای از ما پذیرائی شد. اندکی پیش از ساعت هفت از ژنرال خداحافظی کرده به اسب نشستیم. از کاروانسرا خارج شده به سمت قدوم حرکت کردیم. اسب‌های ما خیلی خوب نبودند اما سرعت خوبی داشته و ما را از این راه خراب و کثیف که بعضی نقاط آن را آب گرفته بود به خوبی حمل می‌کردند. پس از چندی هوا رو به تاریکی رفت و فقط شبخ یال کوه‌ها دیده می‌شد. به زودی آنها هم در سیاهی شب ناپدید شدند. جنگل ناگهان تاریک شد و فقط اولین ردیف درختان قابل تشخیص بود. گاهی از کنار کاروان قاطری با بار سنگین عبور می‌کردیم. صدای زنگ آنها از فاصله دور به گوش می‌رسید. وقتی از کنار ما عبور می‌کردند در تاریکی شب مثل سایه‌های تیره‌ای بودند. سگ‌هایی کاروان‌ها را برای جمع آوری حیوانات همراهی می‌کردند. با توجه به تاریکی شب، چندین مسافر تنها هم در طول مسیر دیده شد.

از چند قریه کوچک گذشته و بالاخره به قدوم رسیدیم. آبادی از یک ردیف خانه در دو طرف راه اصلی تشکیل شده بود. خانه‌های نسبتاً دراز آن ایوانی داشت که به سمت خیابان باز می‌شد. ساکنین خانه‌ها در ایوان‌ها در کنار آتش نشسته بودند. از پلی با چهار برج در دو طرف آن عبور کردیم. بالاخره به کاروانسرا رسیدیم. اطاق‌هایی با کفپوش حصیری برای ما در نظر گرفته شده بود. در اطاق بزرگتر دو تخت‌خواب با ملافه‌های تمیز قرار داشت. دو صندلی و یک میز با رومیزی تمیز، مبلمان اطاق را تشکیل می‌داد. اطاق‌ها جدیداً تعمیر شده بودند. آن اطاق کوچکی که من ۴ سال پیش به همراه باکی‌خانف در آن اقامت گزیده و در کف گلی آن از کاه و پوشال آتشی روشن کرده و چای دم کرده بودیم حالا تمیز و نو شده بود و هیچ پرستویی در سقف آن آشیانه نداشت. پس از مدتی کاروان ما از راه رسید. قاطرها یکی پس از دیگری از دروازه کاروانسرا وارد شده و از شر بارهای سنگین خود خلاص گشتند. بارها به بالاخانه حمل شد اما از آشپزخانه ما که خود کاروان کوچکی بود هنوز خبری نبود. از اینرو در کنار میز نشسته و به خوردن کنسروجات و نوشیدن شرابی که با خود داشتیم پرداختیم. از پنجره اطاق که رو به جوی باری باز می‌شد گروهی قورباغه برای ما کنسرت اجرا می‌کردند. ساعت ۱۲ شب آشپزخانه ما از راه رسید و ساعت یک شام آماده شد. میز غذا با سرویس چینی و جام‌های شراب و تنگ‌های شیشه‌ای چیده شد. کاروانسراهای ایران با اینگونه تجملات غریبه می‌باشند. غذا خوشمزه بود و ما که شدیداً گرسنه بودیم آن را با اشتهای کامل صرف کردیم و پس از لحظه‌ای گفتگو و کشیدن تنباکو به خواب رفتیم.